

عاقبت این مملکت بر سرمان خراب می شود!

پرویز عدل

و این توضیحات بسیار آموزنده و خواندنی است. در لابلای سطرها به پیش‌بینی‌هایی برخورد می‌کنیم که نگرانی او را نسبت به آینده مملکت نشان می‌دهد:

آنجا که پس از واقعه کاخ مرمر که سرباز گارد با مسلسل به سوی شاه تیراندازی می‌کند و عده‌ای کشته و زخمی می‌شوند ولی شاه سالم می‌ماند و دولت امیرعباس هویدا پنهانکاری کرده به خبرنگاران می‌گوید پشت کاخ ساختمان می‌کردند، تیرآهن افتاده و صدا از آن است، آه از نهاد اردشیر درمی‌آید و فریاد می‌زند تا کی باید به شاه و مردم دروغ گفت... آنقدر گزارش دروغ به بابا دادیم که کار به اینجا کشید. عاقبت، این مملکت بر سرمان خراب می‌شود.

(از صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۱)

اردشیر تصویب لایحه اعطای مزایای مصونیت دیپلماتیک را به مشاوران نظامی و غیر نظامی آمریکا یک کار بد می‌داند.

مجلس زیر فشار شاه این لایحه را تصویب کرد. به نظر نویسنده این سطور، ناراحتی اردشیر از تصویب این لایحه که در واقع بازگردانیدن کاپیتولاسیون بود، باید خیلی شدیدتر می‌بود. سلب اختیار از دستگاه قضائی کشور در تعقیب و رسیدگی به جرایم و جنایات اتباع آمریکایی از یک کشور مستقل برانده نیست. این کار اشتباه بزرگی بود و حربه قوی به‌دست دشمنان رژیم داد.

به نظر من هیچکس اردشیر زاهدی را بخوبی و بی‌لیام وارن رئیس برنامه اصل چهار ترومن توصیف نکرده است. او در کتابش می‌نویسد: «در زندگی کمتر جوانی را به‌مانند اردشیر یافته‌ام... این جوان بلندقد خوش‌قیافه، باک و ترس از هیچ مخاطره‌ای ندارد. نمی‌گویم بی‌پروا و بی‌احتیاط است ولی موقعی که امری پیش می‌آید که آن را مهم و درست می‌داند برای مقابله با آن از به‌خطر انداختن جان خودداری نمی‌کند. امر مهم و درست برای اردشیر عبارت است از: منافع و مصالح وطنش ایران.

شبی از او پرسیدم تو که می‌توانی زندگی راحت و حتی لوکسی هر کجای جهان می‌خواهی، داشته باشی، چرا خودت را با رفتن به کوهساران و دره‌های عمیق ایران به‌خطر می‌اندازی؟ جواب داد من به ایران ایمان دارم و این است که دنبالش می‌روم. من می‌خواهم خطر ناگزیر کوه و دره‌اش را هم بشناسم.»

ستارگان سینما، نویسندگان، ورزشکاران مشهور برای شرکت در مهمانی‌های اردشیر سر و دست می‌شکنند. علاقمندی و عاشق شدن یک شاهزاده زیبا و برازنده بمانند والاحضرت شهناز که از دو سو پرنسس و شاهزاده است، به چنین شخصیتی، طبیعی به‌نظر می‌رسد. در کتاب می‌خوانیم موقعی که والاحضرت شهناز برای عمل جراحی آپاندیسیت در بیمارستان است، اردشیر قبل از اینکه از سفره مفصل غذاهایی که عمه‌اش تهیه کرده و غذاهای خوشمزه مانند آش رشته و کوفته همدانی هر آشتهایی را تحریک می‌نماید، به عمه‌اش می‌گوید خوب است پیش از این که مهمانها دست به غذا ببرند مقداری از آش رشته و کوفته را برای والاحضرت به بیمارستان ببریم.

عمه جان با لهجه همدانی می‌گوید: «بیم... بیم... کور نشم که تو عاشقی...» اردشیر می‌نویسد اوقاتم تلخ شد، گفتم این چه حرفی است، من اصلا خیال ازدواج ندارم. عمه جان می‌گوید قربانت بشوم، اگر عاشق نبودی چنین حرفی را نمی‌زدی... آخر کدام آدم عاقل برای مرضی که آپاندیسیت عمل کرده کوفته و آش رشته می‌فرستد؟ این عشق است که عقلت را گرفته! اردشیر می‌نویسد فکر کردم، دیدم درست می‌گوید.

تقدیر و سرنوشت این بوده که این پدر و پسر در مسیر سیاست قرار گرفته و در یکی از دورانهای بسیار حساس تاریخ وطن عهدمدار رهبری کشتی یا بهتر بگوییم قایق فرسوده وطن در یک دریای توفانی بشوند... در حالی که پدر و پسر به سوی ساحل پارو می‌زنند هستند کسانی که توی قایق پاروی وارونه می‌زنند تا قایق به سوی تندبادهای برود. ناچار پدر و پسر کناره‌گیری می‌کنند! باوجود دل‌تنگی که اردشیر از برکناری پدر دارد و از دوری او که به سوی رفتن است رنج می‌برد، به شاه وفادار مانده و خالصانه به وی کمک می‌نماید. دل‌تنگی اردشیر از حق‌ناشناسی نسبت به پدرش از آنچه در صفحه ۱۷ کتاب نوشته است آشکار می‌شود. اردشیر به‌مناسبتی که بر من زیاد روشن نیست اظهار ناراحتی می‌کند و شاه به او می‌گوید «تو چه می‌خواهی؟ می‌خواهی نخست‌وزیر بشوی؟» اردشیر جواب می‌دهد آن که بابای من بود و سپهد بود چه شکری خورد که من هوشش را بکنم! (صفحه ۱۷)

یادداشت‌های اردشیر برای توجیه کارهایش نیست. احتیاج به توجیه ندارد. توضیح می‌دهد



آنها باید آگاهی‌هایشان را در اختیار جامعه بگذارند. این یک وام به جامعه است که باید پرداخته شود.

وقتی آنهایی که اطلاعاتی دارند خاموش مانده چیزی نمی‌نویسند، نه تنها در حق تاریخ خطا می‌کنند، بلکه در حق خود و خانواده و فرزندان‌شان هم بدی و کوتاهی می‌نمایند. خوشبختانه اردشیر با نوشتن خاطراتش خدمت بزرگی به تاریخ معاصر وطنش می‌نماید.

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را قلمی، دفتری و دیوانی است

اردشیر جلسه مذاکرات بین ایران و شوروی را که خروشچف و اعلیحضرت رهبری می‌کردند خیلی شیرین بازگو می‌کند. می‌نویسد سر ناهار رسمی خروشچف دستور داد یک بطری ودکا آوردند و چون بطری را آوردند آن را توی یک لیوان ریخت و قل‌قل سرکشید. به‌همان راحتی که ما یک لیوان آب یا شربت می‌خوریم. لیوان که خالی شد خروشچف آن را وارونه بالای سرش گرفت تا نشان بدهد تمام لیوان را بالا کشیده است. آنگاه شروع می‌کند با لحن بسیار خشن تهدید کردن ایران و ایراد به شاهنشاه که چرا با آمریکا پیمان نظامی بسته‌اید. ما اگر بخواهیم، شما و حامیان‌تان را یک لقمه می‌کنیم. پاسخ و واکنش متین و پرشهامت شاه در کتاب نقل شده است و بسیار خواندنی است.

اردشیر در هر محفلی با اعتماد به‌نفس و در هر محیطی مناسب با محیط سخن می‌راند و رفتار می‌کند. بی‌خود نیست که در واشنگتن، هنرمندان، صاحبان مقام

چند روزی است که جلد دوم کتاب خاطرات اردشیر زاهدی از دستم نمی‌افتد. کتاب طوری نوشته شده که موقع خواندنش انگار خود اردشیر جلو شما نشست و دارد داستانهای شیرین و تلخ زندگیش را برایتان نقل می‌کند.

لذت بردن از خواندن این کتاب تا روزی ادامه یافت که تصمیم گرفتم درباره‌اش نقدی بنویسم. چند بار دو سه سطر نوشتم، خوشم نیامد، ادامه ندادم. هیچ تصور نمی‌کردم نوشتن شرحی درباره این کتاب تا این اندازه سخت باشد. خدایا، من که به‌آسانی می‌توانم درباره هر کتاب و یا هر شخصی مطلب بنویسم، چرا در نوشتن نقدی پیرامون این کتاب درمانده‌ام؟

دو سه روزی گذشت تا این که کلید رمز این مشکل را پیدا کردم. رمز کار این بود که خاطرات اردشیر آنچنان خودمانی و صادقانه بیان شده که با تشریح خصوصیات اخلاقی وی در هم آمیخته است. در نتیجه هر ایرادی که از کتاب بگیرید یا اینکه هر تمجیدی از آن بنمایید برمی‌گردد به خود اردشیر و من نه قصد دارم و نه اجازه که بیوگرافی ایشان را بنویسم. فقط می‌خواهم نگاه کوتاهی به کتابش انداخته درباره نوشته‌ها و نحوه نقل سرگذشت‌ها اظهار نظر کنم.

قبل از هر چیز باید بگویم مردان و زنانی که به‌مناسبت موقعیت اجتماعی و یا نبوغ شخصی دسترسی به آگاهی‌هایی یافته‌اند که مردم عادی از آن اطلاع ندارند، یک وظیفه اخلاقی دارند که این اطلاعات را با خود به‌گور نبرند.